

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر کسی بر اساس ممشای ائمه علیهم السلام حرکت کند به طور کلی زیربنایش تغییر پیدا می‌کند حضرت می‌فرماید که شما به امانت نگاه کنید هر شخصی نسبت به رفیقش آیا امانت دارد یا نه در ارتباطاتش آن چه را که برای خود می‌پسندد برای آنها می‌پسندد یا نه فرق می‌کند همین یک روایت امام سجاد کفایت می‌کند کلام اولیاء هم همین است اولیاء اینها می‌آیند مواضع را روشن می‌کنند این موارد را روشن می‌کنند آن جایی که باید شخص در آن جا مثلاً به آن مسائل توجه کند آنها را می‌آیند روشن می‌کنند و باید پیگیری بشود مثلاً مرحوم آقا می‌فرمودند که آن مقدار که ما صحبت کردیم برای رفقا در این مدت چند برابر آن مقداری بود که برای آنها لازم بود خود ایشان می‌فرمودند چند دفعه به خود من گفتند عمومی هم گفتند چند برابر یعنی چند برابر آن مقداری که لازم است برای یک شخصی که به او ترتیب اثر بدهد ما برای افراد صحبت کردیم حالا یکی گوش نمی‌دهد ما چه کار کنیم وقتی که گوش نمی‌دهد نتیجه‌اش این می‌شود که آخر حیاتشان سه ماه مانده فوت کنند به من می‌گویند همه اینهایی که می‌بینی سیاهی لشکر هستند همه آنها غیر از چند نفر خوب دارید خودتان هم می‌بینید کارهایشان دارید می‌بینید مسائلشان را دارید می‌بینید مطالبی که هست دارید می‌بینید خودتان تماشا می‌کنید دیگر کسی که صداقت داشته باشد از مسؤلیت فرار نمی‌کند می‌گوید: ما این هستیم این کار کردم یا غلط کردم یا درست کردم فرار کردن ندارد قایم شدن ندارد تازه اسم خودمان را هم گذاشتیم شاگرد این مکتب و از سایت متقین آمده بعضی از چیزهایی که تازه مربوط به آنها نبوده گذاشته است روی سایتش فریادشان بلند شده که: اینها سرقت می‌کنند، اینها سرقت کردند یا شما که با توجه یک جلد امام شناسی مرحوم آقا را راجع به حرمت گفتن امام برای غیر امام معصوم، برداشتید آوردید و گفتید لقب قبل را می‌خواهیم بیاوریم و شما سرقت کردید که حرفهای مرحوم آقا را وارونه جلوه دادید، شما سرقت کردید که گفتید که چیزهایی دیگری می‌دانند که ما نمی‌دانم، شما سرقت کردید که به خاطر این که عقب نیافتید دست خط آقا را برداشتید چاپ کردید از ترس این که مبدا تایپ شده کتابهای آقا زودتر از شما دربیاید چه کسانی دزد هستند یعنی واقعا دزد، دزد است دیگر بنا نیست از دیوار بالا برود، آخر کسی برمی‌دارد دست نوشته کسی را در هزار تیراژ در نمایشگاه می‌گذارد احمق چه چیزی را می‌خواهی برسانی، سرقت آن کسی می‌کند که حرف آقا را می‌فهمد و به خاطر مصالح روز می‌گوید

منظور ایشان این است این سارق است و آلا خدا هم خیلی خوب نشان می دهد، سارق آن کسی است که می آید از این مکتب برای اقتصاد خودش بهره می گیرد و آمده در این راه که مسائل مادیش را حل کند و به خاطر این که خانه بخرد آمده در این راه به خاطر این که پسرش را زن بدهد دخترش را شوهر بدهد این سارق است آمده تا به خاطر این که از ارتباط با این مکتب موقعیت اجتماعی خودش را بالا ببرد اینها همه سراق هستند فرقی نمی کند یک موقعیتی را سپر قرار دادن و بعد در پشت سر این موقعیت هر غلطی را کردن این سارق است فرق هم نمی کند بین هر کسی به هر شکلی به هر کیفیتی تفاوتی نمی کند آن طرفی این طرفی، هر کسی که حرف را می فهمد من دارم می گویم آقایان بنده سخنگو ندارم اگر مطلبی باشد خودم می گویم، آقا آدم چه جوری بگوید اگر طرف سارق نباشد که نمی آید تحریف کند، تو غلط می کنی که می دانی فکر می کنی فقط تو یکی می دانی یک چیزهایی هست که ما می دانیم ایشان حضرت آقا این حضرت آقاها از هزار تا فحش فلان برای آدم بدتر است این حضرت آقا بستن به ما اینها که می گویند آقا یک چیزهایی در دلشان است، کسی اطلاع ندارد فقط ما می دانیم منظور این است اینها سارق هستند اینها همه سارق هستند و دزد هستند.

و خود پدر ما آن هم بنده خدا همین مشکلات را داشت بارها ایشان می گفت آقا حرفی اگر هست خود من می زرم نیاز نیست از دل ما خبر بدهید باز می گفتند نه یک چیزهایی هست آقا به هر کسی نمی گویند، آقا که هر مطلبی را نمی گویند نظرهای دیگری دارند یک مسائل دیگری هست نمی گویند بگو نمی خواهم قبول کنم چرا گردن آقا می اندازید یک بنده خدایی دنبال زن گرفتن افتاده بود رفته بود به یک طرف گفته بود که نظر حضرت آقا این است که ما زن دوم بگیریم و شما هم خیلی مورد مناسبی هستید و خلاصه طرف هم آمده و سؤال کرده بود، یک روز گفتیم کی نظر آقا این بوده که شما می گویند گفت من این طور استنباط کردم گفتم از کجا استنباط کردی ایشان حرفی به شما زدند دیدم رنگش سرخ شد و به لکنت افتاد، بابا اگر شما به پایین تنه نیاز دارید به مسائلی نیاز دارید چرا گردن بابای بیچاره ما می اندازید این قدر شهامت داشته باش بگو این قضیه ارتباطی به ایشان ندارد خودم می خواهم، چرا از این مکتب خرج می کنی این قدر شهامت داشته باش یکی دیگر بود آن از این جا خرج نمی کرد می رفت و بحمدالله متنعم بود و بسیار موفق بود خوب خدا خیرش بدهد حداقل مسئله را به این جا نمی کشاند قضیه را به این جا اینها همه سارق هستند سارق، سارق است دیگر تفاوتی نمی کند به قول مرحوم آقا اینها فقط ما را برای جاده صاف کنی خودشان می خواهند ایشان گاهی خیلی حرفها می زدند خیلی مطالبی که ما نمی گفتیم به کسی می گفتند اینها ما را می خواهند که فقط ما بلدوزر

باشیم و جاده اینها را تسطیح و تسهیل و هموار کنیم بله کم هستند ایشان می فرمودند در همان موقع کم هستند آنهایی که اینها بیایند و راه ما را تسهیل کنند خب خیلی حرف، حرف مهمی است نیاز مادی به کسی نداشتند از نظر فکری از نظر عملی از نظر کاری بیایند احساس کنند چه چیزی نیاز است و چه مسائلی هست خودشان بیایند بروند درست کنند نگذارند کار به ما برسد نگذارند این مشکل به ما منتقل بشود بالاخره گاهی مشکلات پیش می آید، خودشان بروند جلو مسائل را حل کنند، درست کنند، صاف کنند بالاخره خودشان یکی از افراد در این بیت در این خانه به حساب بیاورند وقتی که یک قضیه می خواهد برای یک خانه ای پیش بیاید همه نمی نشینند در خانه دست روی دست بگذارند که بلند می شوند کاری می کنند مشکل را حل می کند در هر وضعیتی به اصطلاح یک قسم می شود اینها چیزهایی بود این بزرگان مسائل را می گفتند همین کتاب روح مجرد من وقتی این کتاب را خواندم به مرحوم آقا گفتم آقا من اسم این کتاب را گذاشتم آیین نامه سلوک ایشان خندیدند گفتند بله بله همین طور است واقعاً این سطر سطرش برای انسان یک برنامه است سطر سطر این کتاب برای انسان یک برنامه است نشان می دهد کیفیت تفکر انسان را و کیفیت رفتار انسان را که در هر برهه چه باید کرد، ایشان مطالبی که مورد نظرشان است در لابه لای جملات آن مطالب و مسائل را بیان کردند خلاصه یک کتاب شعار نیست مثل سایر کتبی که نوشته می شود کتابی است که واقعا باید این را به آن توجه کرد یعنی به خط خط آن باید توجه کرد و مسائل مورد نظر را بایستی که اینها را از لابه لای آن کلمات و جملات بیرون کشید و به آن ترتیب اثر داد همین طوری آدم بیاید و بخواند و بگذرد و دلش را خوش بکند به یک نماز شب و ذکر سحر، اینها دردی را دوا نمی کند اینها خوب است که باشد در جایی که آن مراقبه باشد همه واقعا می گوئیم که کارمان برای خدا است اگر کارت برای خدا است پس چرا آن جا این جور می کنی این کار که برای خدا است باید خودش را نشان بدهد عمل خودش را نشان بدهد که چگونه رعایت شده و صبغه الهی مورد توجه است خب این طبعاً اشکال عادی است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

صحبت در کیفیت اندراج نفس در تحت مقوله جوهر و عدم اندراج آن بود که آیا این حقیقت نفس مانند سایر حقایق موجوده خارجیه دارای ماهیت است و این ماهیت داخل در تحت مقوله جوهر است یا در تحت مقوله عرض چون هر چیزی که دارای ماهیتی باشد و تشخیص عینی داشته باشد طبعاً این یا اذا وجد وجد لا فی موضوع است که جوهر می شود یا این که اذا وجد وجد فی موضوع یعنی

مسبق به موضوع باید باشد که عرض می‌شود پس حقایق خارجی خارج از این دو مقوله نیستند یا جوهر هستند و یا عرض و نفس هم یکی از اینها خواهد بود از این نقطه نظر تفاوتی بین نفس و بین سایر آن مقولات نیست البته مرحوم آخوند در بحث نفس راجع به حقیقت نفس صحبت می‌کنند و آن حقیقت تجردیه او را اثبات می‌کنند ولی صحبت در این جا است که حالا که ما به قول مرحوم آخوند نفس را داخل در تحت مقوله جوهر قرار ندادیم بلکه او را یک وجود مستقل رابطنی می‌دانیم که به واسطه نشأتش از آن حقیقت صقع وجود دارای تشخیص خارجی است و آن حقیقت ربطیه او است که به او قوام می‌بخشد، آن وقت دیگر این جوهریت که دارای ماهیت شکل و ابعاد خاص خودش است، البته نه ابعاد خارجی که مربوط به ماده است بالاخره بعضی از مسائل مجرده هم اینها دارای ابعاد هستند یعنی بعد نه منظور بعد کمی بلکه رتبی این دارای ابعاد خاص خودش هست پس بنابراین چطور ما در اینجا این را نمی‌توانیم داخل در تحت جوهر قرار بدهیم، مرحوم علامه در این جا ایرادی به مرحوم آخوند وارد می‌کنند و آن ایراد هم همین یک جمله معروفی است که کل ممکن زوج ترکیبی و هر چیزی که دارای زوج ترکیبی است باید دارای ماهیت باشد و وقتی که ماهیت داشت آن گاه داخل در تحت یا جوهریت یا داخل در تحت عرضیت خواهد بود حالا این مسئله خب ممکن است همان طوری که بعضیها مثل مرحوم سبزواری در اینجا فرمودند که آن جنبه تجرد او غلبه دارد بر جنبه جوهریت او اما نه این که بخواهد او را از جوهریت خارج بکند این قضیه کل ممکن فهو زوج ترکیبی این مسئله باعث شده است که این شبهه بیاید که کلام مرحوم آخوند از نقطه نظر استدلال در عدم اندراج لفظ در تحت مقوله جوهر مخدوش باشد و بالاخره خود مرحوم علامه هم مسئله را به همین کیفیت پایان می‌برند که این اشکال سرچایش هست و گرچه کلام مرحوم آخوند این که یک حقیقت نوریه است و همین طور شیخ اشراق که ایشان در این جا می‌فرمودند آن انیت صرفه است مثل «الحق ماهیته انیه» این انیت متنازله از آن انیت حق که شاعبه ترکیب در او نیست طبق فرمایش مرحوم شیخ اشراق و همان رتبه وجودی او است که حقیقت هوویت او را این تشکیل می‌دهد همان رتبه وجودی است بدون این که در او ترکیب و مزجی باشد از محدودیت‌هایی که برای سایر موجودات خارجی وجود دارد، مسئله از این نقطه نظر خب طبعاً مورد اشکال است و حتی غیر از خود مرحوم علامه هم نسبت به این مسئله ایراد کردند که اگر قرار باشد نفس وجودش وجود محدد و محدود باشد پس این وجودش وجود امکانی است وجود غیرامکانی همان وجود وجود بالذات و وجود واجب الوجود است که آن وجود عین وجود است و وجوب ذاتی او است و در آن وجوب است که در آن جا ترکیب راه ندارد، احتیاج

به علت در آن جا راه ندارد، او غنی بالذات است و صمدیت دارد و سایر موجودات در هر رتبه که می‌خواهند باشند بالاخره ممکن هستند و ممکن مسبوق به علت است و آن علت باعث می‌شود که این شیء مادون و معلول خود را از دو حیثیت مختلف به وجود بیاورد که جمع بین آن دو حیثیت همان حقیقت خارجی است منتهی یا مادی است یا غیرمادی است این زوج ترکیبی از این جا به وجود می‌آید یعنی همین که یک علتی می‌خواهد افاضه در معلول کند و معلول را ایجاد کند خود آن معلول یعنی شیء غیر العله این شیء غیر العله این غیریت را باید به عنوان ماهیت برای او در نظر بگیرد و الا دیگر علت و معلولی دیگر در این جا وجود ندارد هیچ دیگر در اینجا شیء به اصطلاح نیست این کلامی است که از حکما این کلام به اصطلاح سرزده و مرحوم علامه هم که خب بر طبق همان مشی کلام حکما نسبت به مرحوم آخوند ایراد وارد می‌کنند

این مسئله همان طوری که عرض شد محل تأمل است زیرا اولاً منظور از کل ممکن زوج ترکیبی ترکیب خارجی و ترکیب مزجی نیست که مثل سرکه و انگبین این دو با هم مخلوط بشوند و یک سکنجبینی فرض بکنید که در خارج متولد بشود که با سرکه و انگبین فرق می‌کند بله در اشیاء مادی خارجی ترکیبها ترکیبهای مزجی است شما نمک را فرض بکنید که با آب مخلوط کنید این آب نمک به دست می‌آید شکر را با آب مخلوط کنید شربت به دست می‌آید دواها اینها را ترکیب کنید فلان داروی خاص به دست می‌آید اینها همه ترکیب ترکیب مزجی است و نسبت به این مسئله خب درست است ولی صحبت در مجردات است چگونه ما در آن جا ترکیب قائل بشویم گرچه آن‌ها از حیث جهت معلولیت و مسبوقیت آن‌ها ممکن هستند ولی آن حیثیت محده آنها همان نفس رتبه آن‌ها است نه این که در آن‌ها یک ترکیبی هست مختلف و خدا این دو تا را با هم قاطی کرده مثلاً حقیقت وجودیه حضرت جبرائیل عبارت است از یک نوع وجود خاص به اضافه یک شیءهای خاص یک امور دیگر این دو با هم ترکیب شده که ممکن است زوج ترکیبی یا حضرت اسرافیل همین طور یا فرض کنید که انوار عقول مجرده همین طور و این به این کیفیت است یا این که نه همان حقیقت وجودیه نوعیه که در آن همه مراتب کمال منغم و منمحو و مندک است آن حقیقت وجودیه در هر رتبه ای که آن فیاض مشیتش به آن رتبه تعلق بگیرد در همان رتبه یک حقیقت متشخصه عینیه خارجیه بروز می‌دهد حالا فرض بکنید که این از آن وجودیه در آن کم است آن کم بودن می‌شود زوج ترکیبی پس بنابراین عدم آن حیثیت کمالیه است که منضم شده است به این حقیقت وجودیه و این عین خارجی تشکیل شده آمدیم سراغ این عدم آن حیثیت کمالیه است در این رتبه که او آمده ضمیمه شده این ضمیمه شدن اینها

همه ضیق خناق است و الا این که جنبه العدم که حیثیتی ندارد تا این که ضمیمه بشود و یا سلب بشود و یا موضوع قرار بگیرد این را ما از باب تسهیل در عبارت بیان می‌کنیم که این جنبه عدمی آمده اضافه شده و آن حقیقت نفسیه در آن جا تشکل و حضور پیدا کرده و همین طور در همه مراتب وجودی نسبت به مجردات در عین این که آنها ممکن هستند و بدون افاضه علت عدم مطلق هستند در عین امکانشان از دو چیز اینها به وجود آمده است حیثیت اول حیثیت نوریه حیثیت دوم حیثیت عدم آن وجود اضافی، حیثیت نفس رسول الله آن حیثیت نوریه است که مقام مقام واحدیت است و آن حیثیت عدمش همان حیثیت ذاتیه استغنائی عن العله است که به عنوان صادر اول در آن جا است همین طور صوادر بعدیه تمام آن‌ها دارای حیثیات مختلف همین کیفیت هستند پس جناب مستشکل ما در اینجا چه حیثیت ترکیبی داریم تا این که با آن حیثیت ترکیبی ماهیتی در این جا متحقق بشود و آن ماهیت یا در تحت جوهر قرار بگیرد یا در تحت عرض قرار بگیرد ما دیگر در این جا جوهر و عرض نداریم چون جوهر عبارت است از یک موضوع متشخص خارجی که دارای ماهیتی است و آن ماهیت مرکب است از آن امور متعدده که جنبه جنسیت داشته باشند، جنبه فصلیت داشته باشند و از انضمام جنس و فصل است که جوهریت و عرضیت این‌ها تبلور پیدا می‌کنند وقتی که آن در این جا ما جنسیت و فصلیت را برداشتیم و هر شیء برای خودش یک فصل خاص بود و یک صورت خاص بود و یک صورت نوعیه‌ای بود که دارای فصل است دیگر در این جا جنسیت و فصلیت شما ندارید تا این که بخواهید بله عقل می‌آید یک اشتراکاتی را درست می‌کند اسمش را جنس می‌گذارد افتراقات در می‌آورد اسمش را فصل می‌گذارد ولی آن حقیقت خارجی متشخصه مشت پرکن که در خارج هست بگوئید جنس است یا فصل؟ بگوئید ترکیبش کجاست؟ بواسطه آن ترکیب شما او را داخل در عرض کنید یا آن را داخل در جوهر بکنید به صرف عدم احتیاز حیثیت کمالیه فوق به این مرکب گویند عزیز من تا این که این را بخواهید داخل در تحت جوهر بگیرید پس مسئله همان طوری است که مرحوم شیخ اشراق در این جا فرمودند که نفس و روح عبارت است از انیات صرفه که این انیت یعنی نفس الوجود انیت در مقابل ماهیت است ماهیت یعنی حدود انیت یعنی نفس الوجود نفس الوجود است که این نفس الوجود نفس الوجود ضعیفتر است از آن وجود مافوق که وجود اطلاقی است آن وجود مافوق که وجود علت است دارای اطلاق است این آن اطلاق را ندارد.

تلمیذ: این شامل تمام موجودات می‌شود حتی مادیات؟

استاد: احسن متهمی مرحوم شیخ در این جا نسبت به مادیات که دارای آن جنبه مادی و ثقل

هستند و از ترکیب و امتزاج تشکل پیدا کردند این مطلب را نمی گویند، فرض کنید که همان طوری که عرض کردم حقیقت مائیه با حقیقت ملحیه دو تا است نه آب را شما مالح می گویند و نه نمک را بلکه از انضمام بین این دو و از انضمام بین عناصر مختلفه این اشیاء مختلفه به دست می آید در آن جا این حرف را ما نمی توانیم بزنیم بله ما نسبت به خود آن شیء خارج و عینیت خارج این حرف را می توانیم بزنیم چطور این که قبلا عرض کردیم حتی نسبت به ماده هم ما در اینجا ماده ای نداریم آن چه که هست صورتی است که برای ما آن صورت به عنوان ماده جلوه می کند اما اینکه بین مجرد و بین ماده فرق بگذاریم که این مجرد و انیت محضه است و ماده از نقطه نظر ماهیت محدد است به این ممیزات ماهوی این را قبول نداریم

در مورد ماهیت همان طوری که عرض کردیم: ماهیت چیزی غیر از نفس الوجود نیست همان نفس الوجود که در مرتبه ای قرار گرفته، چطور شما نسبت به ارواح و عقول کلیه یا به نفوس مجردة قائل به انیت صرفه هستید و آن انیت را منافی با امکان نمی دانید در عین این که شیء ممکن الوجود است در عین حال دارای انیت صرفه است و آن انیت صرفه به واسطه اختلاف در مراتب عدمی است که موجب شده آن وجودات خارجیه متمایزه از یکدیگر در مراتب مختلف وجود بیاید همین طور این مسئله نسبت به ماده و مادیات هم هست زیرا ماهیت چیزی غیر از وجود نیست اگر وجود را شما انیت صرفه می دانید و آن انیت دارای حقیقت مجرد است آن انیت صرفه در هر رتبه که می خواهد بروز پیدا کند باز همان انیت و حقیقت خود را دارد و آن حقیقت وجودیه و ذاتی تغییر پیدا نمی کند. آب، آب است شما وقتی که آب را می ریزید بیرون در دست شما در پیاله آب است وقتی که در گلدان می ریزید باز هم آب است چیزی که هست از خاک آب عبور می کند و رد می شود و بعد از آن طرف گلدان می آید ولی خصوصیات مائیه آن عوض نمی شود حتی اگر بخواهد به نظر شما برود در برگ درخت و برگ درست کند باز آن برگ درخت آب است لذا می بینید شما برگ خشک می شود و آن مائیت آن تبخیر می شود این جنبه مائیت در همه این سلسله مراتب مختلف و ظروف مختلفه وجود دارد چگونه ممکن است یک حقیقت مجردی که در ذات او تجرد است و ذات او اقتضای تجرد را می کند همین که به ماده می رسد یکدفعه تبدل ذاتی برای او پیدا می شود و از تجرد برمی گردد و تبدیل شود به جنبه متافیزیکی و آن جنبه فیزیکی می آید تصحیح پیدا می کند و خودش را اصلا به صورت دیگر در آورد نه همان جنبه متافیزیکی است منتهی ما چشم مان کور است نمی بینیم آن حقیقتی که به قول مرحوم حکیم سبزواری که مفهومه من اعرف الاشياء و کنهه فی غایه الخفائی آن کنه فی غایه

الخفایی به خاطر این است که ما آن حقیقت مجرد را نمی‌بینیم ولی اگر به طور صحیح تعقل کنیم آن وقت می‌فهمیم که همان حقیقت مجرد نوریه که آن انیت صرف او است و از آن وجود حق تنازل پیدا کرد، در همه این مریا و اوانی و مظاهر، آن حقیقت ذاتی خودش را از دست نمی‌دهد زیرا ذاتی آن لایتغیر و لایتبدل وقتی که حقیقت وجودیه دارای تجرد باشد آیا ممکن است در جایی تجرد خود را از دست بدهد پس تجرد ذاتی وجود نیست بلکه عارضی است و وقتی که عارض بود حقیقت وجود چیز دیگری خواهد شد هذا خلف این که ما وجود را یک حقیقت مجرد بدانیم و آن حقیقت مجرد ذاتی او باشد این ذاتی باید در همه مظاهر خودش خودش را نگه دارد چطور شد آن بالا که نفس یعنی به مرحوم شیخ اشراق دیگر نسبت به مسائل دیگر این را فرمودند فقط در مرتبه نفس دیگر در آن جا و همان عقول مجرد و نفوس ملکوتیه دیگر در همان جا توقف کردند و ای کاش ایشان مطلب را باز توسعه می‌دادند و نسبت به سایر حقایق خارجیه هم این مسائل را می‌فرمودند پس بنابراین ما در خارج هیچ موجود مادی نداریم تمام موجودات همه مجرد هستند منتهی آن تجرد مختلف است بر حسب مراتبی که دارد ظهورات آن تجرد مختلف است ظهورهایش فرق می‌کند حالا چون فرض بکنید که این بیست گرم، سی گرم هست پس بنابراین این ماده است نه عزیز من این بیست یا سی گرم ظهور آن تجرد است تجرد خود را با بیست گرم می‌سازد و وفق می‌دهد با سی گرم هم خود را تجرد وفق می‌دهد با یک فیل فرض کنید که ده تنی هم آن خودش را می‌سازد با نهنگ کذایی هم می‌سازد با کوه دماوند و البرز و نمیدانم هیمالیا می‌سازد با تمام کهکشانها و آن خلاصه سیاراتی که از ده‌ها میلیون سال پیش نوری با ما دارند نیز می‌سازد با تمام اینها می‌سازد با عالم مثال و برزخ علی نسبت به اینها می‌سازد با ملکوت می‌سازد یا همه می‌سازد تا برسد به آن صقع وجود که همان حقیقت وجودیه مطلقه است با همه اینها می‌سازد وقتی که می‌آید در این جا همین که به مثال می‌رسد حالا به این دنیا غریبها که مثال و اینها قبول ندارند همین که به ماده می‌رسد اسمش را می‌گذارند فیزیک همین که بالاتر از این می‌رود می‌گویند چون نمی‌دانیم اسم آنرا می‌گذاریم متافیزیک ولی تمام اینها همه در تحت متافیزیک هستند فیزیک و متافیزیک همه اینها می‌روند کنار یک حقیقت باقی می‌ماند آن حقیقت مجرد است که آن حقیقت مجرد دارای صور مختلف و دارای مظاهر مختلف است چطور این که در روایات هم داریم نسبت به این قضیه روایات عدیده ای داریم که فرض کنید که خداوند تجلی کرد بر حضرت موسی به آن شکل، خداوند تجلی کرد بر رسول خدا به آن شکل جبرائیل تجلی کرد در حالی که بالش گرفته بود جبرئیل که بال ندارد که پر بزند مثل کبوتر نمی‌دانم حالا بالش بزرگتر باشد و کوچکتر باشد تمام آن

طرف عالم را بگیرد این طرف عالم را بگیرد و نگاه کرد رسول خدا دید در مقابل جبرائیلش در پشت سرش جبرائیل است در سمت راست در شش جهت این حقیقت علمیه حضرت جبرائیل در آن جا بر رسول خدا می آید تجلی می کند این که رسول خدا در این سمت می بیند در آن سمت می بیند سمت ندارد منتهی چون این مواجهه با این حقیقت تمام وجود او را گرفته است همه جهات را از نقطه نظر مادی این دربر می گیرد به این معنا که ماده ای دیگر در اینجا مشاهده نمی شود منتهی ظهور آن حقیقت مجرد به این شکل است که انسان این پدیده را با این ظهور خاص مشاهده می کند و چون این ظهور خاص سمت و جهت ندارد تمام وجود خود را منغم در این ظهور خاص احساس می کند نه این که جبرائیل از آن طرف داشت حرف می زد آن طرف ندارد از صقع وجود رسول خدا آن جبرائیل دارد با او تکلم می کند و آن حقیقت علمیه اش دارد برای او ظاهر می شود و آن صقع وجود چون جنبه خاصی را نمی بیند همه جا را می بیند نه یک نقطه مشخص را مشاهده بکند که نقطه دیگر فاقد او خواهد بود در این مسئله خب خیلی مسائل عجیب است آیات قرآن بر همین قضیه همین قضیه حضرت موسی که از دل درخت صدا درآمد **إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحِي**^۱ این واقعه، واقعه عجیبی است مسئله یعنی واقعا همه چیز در قرآن هست منتهی ما چشممان را بسته ایم و به این مسائل توجه نمی کنیم این درخت را حضرت موسی را در آن موقع درخت دید یا درخت ندید آخر بالاخره بابا ما کر و کور که نیستیم این قرآن برای ما است یعنی برای همین ما آمده است برای فهم ما آمده است همین طور بیان داریم یک چیزی برویم این حضرت موسی در آن موقع که دید **إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَي النَّارِ هُدًى**^۲ این حقیقت ناریه نار را دید یا ندید ولی نار بود چرا که گفت نار می بینم آن نار یک حقیقت ناریه ای بود که از نقطه نظر ظاهر نار می نمود ولی آن نار نبود یعنی ناری که ما با آن انس داریم مانوس هستیم که یا باید توسط فرض کنید که نفت باشد یا درخت یا بنزین یا غیره باید باشد این سابق آنها را برمی داشتند چکار می کردند یک نفر رفته بود یک بنده خدایی رفته بود پیش یکی از آقایان که الان هم هست خودش برای من می گفتم می گفت که رفته بودم آن موقع مسئول یک سازمانی بوده حالا دیگر بیشتر توضیح نمی دهم مسئول یک سازمانی بوده گفته بوده آقا این با چه کار می کند این دستگاه سازمان با چه کار می کند سوختش چیست این هم گفته بود یواش یک دفعه گفته بود دنبه است قربان حالا این ناری که جناب حضرت موسی دید این چه

^۱ سوره طه (۲۰) آیات ۱۲ و ۱۳

^۲ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۰

بود ماهیت او بالاخره این چشمش دید این احساس کرد این را این صدایی که از این درخت آمد آیا از درخت بود یا نبود درخت بود بابا درخت سرچایش بود ریشه داشت این ریشه ها در زمین بود تنه داشت ساقه داشت برگ داشت درخت بود واقعا قبل از این هم که حضرت موسی بیاید آن درخت آن جا بود سبز نشده بود روی زمین مثل معجزه امام رضا که یکدفعه شیر را برداشت همین طوری راه انداخت نه آن درخت بود و در زمین بود منتهی از آن جا صدای انا ربک در آن جا آمد از خود این درخت این صدا آمد از کجای درخت صدا آمد از کدام برگش چرا ما به این چیزها نباید توجه کنیم که از کدام شاخه صدا آمد از کدام قسمت از این طرف نه آن حقیقت وجودیه انیه که جناب شیخ اشراق در این جا می فرماید این حقیقت وجودیه انیه در آن جا برای حضرت موسی تجلی می کند دیگر از کجا آمد دیگر در اینجا معنا ندارد و چون آن نفس و روح آن حضرت موسی متصل به همین حقیقت انیه شده در آن جا دیگر چشم همان را می بیند که گوش می شنود فکر احساس می کند یعنی آن نفس در اتصالش به آن حقیقت ربطیه وجودیه آن توحید را از این درخت از این حقیقت باید استشمام می کند البته برای حضرت موسی در آنجا این قضیه روشن شد قطعا حضرت موسی از این مرتبه هم بالاتر رفته نه این که رفته برای اولیاء خدا از همه زمین و آسمان این انا ربک بالا می رود نه این که این درخت یک درخت مخصوصی بوده خدا اراده کرده است که از این درخت بشنود و آلا به قول مرحوم حاجی سبزواری

موسی نیست که دعوی حق شنود *** ورنه این آواز در شجری نیست که نیست

درخت های مدرسه فیضیه هم دارند انا ربک می گویند فاستمع انا ربک لما یوحی ولی ما نمی شنویم این چوب خشکی که در اینجا داریم می بینیم این تیر آهنی که در این جا این چراغی که در این جا هست تک تک سبزه هایی که در این جا هست همه دارند می گویند منتهی این در آن جا برای حضرت موسی این قضیه پیش آمده که نسبت به یک نقطه نفس او اتصال پیدا کند برای او در بعد از این مرتبه که آن ارتقاء پیدا کرده و همین طور برای اولیای الهی همه چیز می شود لذا باباطاهر هم می فرماید

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم *** به دریا بنگرم دریا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان از قامت رعنا تو بینم

این اشاره به همان ظهور حقیقت نوریه است از همه کوه و در و دشت و دریا و وحوش و آسمان و زمین و سایر موجوداتی که هست این حقیقت وجودیه این همین حقیقت تجردیه است پس

بنابراین اشکال مرحوم علامه بر آخوند نمی‌توانیم بگوییم اشکال واردی هست و توجیه مرحوم سبزواری هم گرچه تا حدودی فرق می‌کند ولی باز ناتمام است و حق با مرحوم آخوند است و همین طور با مرحوم شیخ شهاب الدین سهروردی رضوان الله علیهم اجمعین که این بزرگان قائل به عدم اندراج نفس در تحت مقوله جوهر هستند به واسطه آن حقیقت ذاتیه‌ای که در انیت الوجود آن نهفته است و آن حقیقت ذاتیه عبارت است از تجردش اضافه بر این مسائله ما اضافه می‌کنیم که اگر قرار باشد بر این که این حقیقت ذاتیه در خود صقع وجود باشد ما دیگر نباید در جایی این تجرد را از دست بدهیم و تبدیل به ماده کنیم این مسئله اگر برای ما روشن بشود دیگر مسئله حلقه مفقوده‌ای که بین حادث و قدیم هست بین ماده و بین مجرد هست بین فرض کنید که امور مادی و آن امور مثالی هست آن حلقه مفقوده را پیدا خواهیم کرد و او این است که به طور کلی ما اصلا حقایق مادیه به این معنا که منفصل از مجرد باشد ما نداریم بلکه تنها صوری است که این صور تفاوت پیدا می‌کند یک وقت به آن صورت است یک وقتی به این صورت است اسم این صورت را می‌گذاریم ماده اسم آن صورت را می‌گذاریم مجرد در حالی که همه اینها در تحت یک حقیقت مجرد واحد هستند

تلمیذ: صفت مجرد هم دیگر بی‌جا می‌شود فقط باید بگوییم صرف وجود است

استاد: بله

تلمیذ: تجرد در مقابل ماده است کلمه مجرد که می‌گوئیم یعنی لیس بماده

استاد: بله

تلمیذ: وقتی که ما قائل شدیم ماده ... گذاشتیم کنار مجرد هم دیگر معنا نمی‌دهد

استاد: خب همین مجرد یعنی ذات خودش دیگر یعنی خود مجرد یعنی ذات مطلق و ذات مبرای از هر تقید این که هست منتهی ما این را در قبال ماده می‌گیریم چون ما با ماده و مادیات مانوس هستیم آمدیم آن را در قبال این قرار دادیم والا اگر نه ما اصلا تجرد به این معنا فرض کنید که حقیقه ذاتیه فی الوجود المتشخص و لا یحتاج الی موضوع و لا یحتاج الی مکان و لا یحتاج الی زمان که همین به اصطلاح با این تعریفی که ما نسبت به زمان و مکان می‌بینیم یعنی در دور خودمان می‌بینیم و این به اصطلاح حقایق آن وقت دیگر در این صورت تغییر پیدامی‌کند مثلا فرض بکنید که زمان و مکان دیگر زمان و مکان مادی نیست بلکه زمان و مکان صوری می‌شود یعنی خود صورت دیگر نه این که ماده‌ای در این جا است این صورت در این صورت قرار می‌گیرد این صورت خودش در آن صورت قرار می‌گیرد نه این که یک به اصطلاح یک ماده‌ای باشد جدای از آن مجرد باشد در واقع آن ظهورات

مختلفی که با هم دیگر اختلاف پیدا می‌کنند.

تلمیذ:

استاد: نباید جمعش کرد باید اصلاحش کرد همه جمع کردند و تخریب و کردند حالا مگر طوری می‌شود نه آقا نه آسمان به زمین می‌آید نه طوری نمی‌شود

دیشب داشتم می‌نوشتم این جلد سه را داشتم می‌نوشتم به این قضیه برخورد کردم این را هم نوشتم که یعنی به مناسبت مرحوم آقا می‌فرمودند که آمدند پیش مرحوم شیخ محمد بهاری که آیا میرزای دوم میرزا محمد تقی شیرازی که شاگرد میرزای شیرازی بوده طهارت نفس و ملکه تقوا و عدالتی که لازمه مرجعیت است پیدا کرده گفت امتحانش کنیم شیخ محمد بهاری اصلا یک روشش یک روش خاص خودش بود دیگر قلندر مابانه سلوکش بود و خیلی اهل شوخی و مطایبه و کارش را هم انجام می‌داده.

مرحوم میرزا در کربلا نماز می‌خواند در صحن نماز می‌خواند موقع نماز مغرب که می‌شود یکدفعه همین که می‌خواهد میرزا بلند شود برای اقامه نماز مغرب مرحوم بهاری می‌آید سجاده‌اش را می‌گذارد بغل سجاده میرزا این شروع می‌کند به اقامه و الله اکبر و همه هم می‌بینند و خب احترامش هم می‌گذاشتند دیگر میرزا در اینجا یک مقداری می‌آید عقب که اقتدای به مرحوم شیخ محمد بهاری و همه جمعیت هم به او اقتدا می‌کنند دیگر یعنی به مرحوم بهاری در واقع نماز مغرب را این می‌آید و سجاده و یا علی ما آمدیم حالا کی گفته تو هستی بسیار خوب حالا یک شب هم ما بخوانیم و همه جمعیت به مرحوم بهاری اقتدا می‌کنند بعد از نماز بلند می‌شود سجاده را می‌اندازد در صف و نماز عشا را با میرزا می‌خواند رو می‌کند بعد به آن افرادی که از او سوال کردند می‌گوید از این می‌توانید تقلید کنید زیرا من در تمام این نماز دیدم که او به اندازه سر سوزنی در دلش حتی خطور هم نکرد خیلی عجیب است ها حتی خطور هم نکرد چه برسد حالا بخواهد مبارزه کند ممکن است در دل انسان خب خطور بکند که این بابا دکان و دستگاه ما را به هم زد همه کار ما را خراب کرد اما خب حالا عیب ندارد و شیطان است و این کلنجار برود و به قول مرحوم مطهری دفع خواطر می‌کند معلوم است میرزا جلوتر بوده از آقای مطهری که این دفع خواطر هم نمی‌کرد راحت بود یعنی می‌گفت دیدم به اندازه سر سوزنی حتی در دلش خطور هم نکرد این قضیه که چرا این الان این جا آمده و ما را کنار زده و خودش ایستاده همین طور آرام نماز مغربش را خواند و بدون هیچ گونه مسئله و البته خب این در تتمه مطالبی دیگر بنده عرض کردم و خب اینها باید به گوش مردم برسد این مسائل باید برسد گفت این نفس ندارد

یعنی چه؟

مرحوم میرزا غیر از مسائل فنی و فقهی و متعارف یک جلسات هم داشته یک شاگردانی هم داشته و اهل مراقبه بله میرزای شیرازی هم در تحت تربیت بود آن هم با مرحوم ملاحسینقلی ارتباط داشته بله مرحوم آخوند که در درس شیخ می آمده یک جلسات خصوصی داشته از جمله آن افراد میرزای شیرازی بوده شب هم که شیخ می رفته پیش مرحوم آخوند و استفاده می کرد و این حرفها شب می رفته صبح می آمده درس لذا از جمله آنها میرزای شیرازی بوده که با مرحوم آخوند ارتباط داشته و از او دستور داشته بیخود اینها چیز نبودند بی حساب نبوده کارشان آن وقت میرزا محمدتقی هم با میرزای شیرازی با هم ارتباط خاص داشتند بعضی از شاگردانی داشت که میرزای شیرازی که ارتباط خاص بودند

واقعا آنها چه بودند وقتی ما اوضاع فعلی را می بینیم باور نمی کنیم که یک همچنین افرادی هم بودند خیال می کنیم که اینها همه تمثیل است و واقعیت خارجی نیست وقتی که حکم می کنند این چند نفر به مرجعیت میرزا ما خیال می کنیم واقعا برای ما قابل تصور نیست که چطور می شود یک نفر از شدت ناراحتی به گریه دربیاید و میرزای شیرازی مثل زن بچه مرده گریه کرد می گفت چرا این کار را کردی از آن طرف هم حکم شرعی است باید انجام بدهد و میرزا آدمی نبود که بخواهد دلگک بازی و فیلم دربیآورد این هنرپیشه ها هستند فیلم بازی می کنند آدم می گوید اینها گریه شان هم درمی آید بزرگان ما هنرپیشه نبوده الان هنرپیشه خیلی زیاد است، هر جا نگاه می کنی هنرپیشه هست واقعا چه جور اینها معرض بودند از دنیا و همین میرزا چگونه از این دنیا اعراض داشتند چه جوری اصلا برای ما قابل قبول نیست آن قدر ما در اطرافیان خودمان و در خودمان فاقد این اتصاف را مشاهده کردیم که کآن این یک حقیقت خارجیه واقعی برای ما شده و غیر از این نه غیر از این واقعیت ندارد وقتی که مرحوم آقا رفتند مشهد مسجد را رها کردند من در یک مجلسی بودم که مجلس حدود چهل نفر پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران بودند یک جا روضه بود عصر پنجشنبه ما رفته بودیم آن جا حدود چهل یا پنجاه تا بودند من وقتی گفتم به آنها که ایشان دیگر رفتند برای مشهد و دیگر در مسجد نمی آیند اصلا همه شاخ داشتند درمی آورند از حالاتشان عجیب ایشان آقا مسجد را رها کردند مسجد خوبی بود جایگاه مناسبی بود خیلی مسجد جایگاه مناسبی بود به ذهن هیچ کدام از این چهل یا پنجاه تا هنرپیشه نرسید که آقا ممکن است غیر از مسجد خوب بودن چیزهای دیگر هم باشد که من و تو از آنها غافل هستیم بعد صاحب مجلس درآمد گفت آخر ایشان آقا مریدانشان این جا هستند چگونه می شود که من

دیگر این جا طاقت نیاوردم گفتم بزنم به کاسه ایشان گفتم مرید باید تابع مراد باشد یا مراد این را که گفتم دیگر ماستها را کیسه کردند و بله آن آدم معرض دنیا آن پدر ما بود می گفت دیگر اسم مسجد قائم را نمی خواهم بشنوم اسمش را دیگر نمی خواهم بشنوم آن موقع ما فهمیدیم وقتی به ما در تهران می گفت یک ساعت در تهران را به اختیار خودم نیستم آن موقع ما فهمیدیم راست می گفت ۲۲ سال ایشان تهران بود ۲۲ یا ۲۱ سال آن موقع ما آن موقع می گفتیم بیا برو مسجد فلان این رفیق آن موقع ما فهمیدیم اینها یک ظاهری بوده فقط یک تکلیفی بوده اسمش را تکلیف بگذاریم دیگر بهتر است یک جامعیت است تکلیفی بوده و منتهی ما این تکالیف را اصالت می پنداشتیم تکلیف ممکن است متغیر باشد

اگر یک تکلیفی خودش مستقر بشود پس همان می شود ضد تکلیف همان اصالت پیدا می کند مثل این که می گوئیم آقا احساس تکلیف کردیم برو پی کارت فقط تو احساس تکلیف کردی بقیه نکردند هر کسی را می بینی آقا احساس تکلیف کردیم چرا دیروز نکردی امروز کردی ولی او نه او احساس تکلیفش درست بود واقعا به زور می رفت مسجد ما این را می دیدیم واقعا به زور با اطرافیانش نشست و برخاست می کرد این هم زور می برد عین فیزی که ولس بکنی رفته کره ماه ایشان اینگونه بود می گفت وقتی زمان جدا شدن از رفقای آن موقع رسید صاف همه را گذاشت کنار زمانی رسید که یک عده باید تصفیه شوند و همراهی نکردند با ایشان در متابعت از حق وقتی نکردند تمام را صاف گذاشت کنار در عین این که نصیحت کرد در عین این که صحبت کرد در عین این که دلسوزی کرد ولی وقتی که دید نه حساب فرق کرده نمی خواهد هیچ تمام شد آمدند دم در با ماشین که ببرند جلسه یکدفعه آمدند برای من آن موقع ده ساله بودم بچه بودم خیلی عجیب بود گفتند من نمی آیم این نمی آیم ایشان گفتند اصلا آسمان بر سر آنها خراب شد عجب آقا سید محمدحسین از دست رفت آقا سید محمد حسین دیگر تمام شد شما من را برای چه می خواهید پلو بخورید مجلسان را بگردانید برای این می خواهید خدا خیرتان بدهد بروید اگر برای این می خواهید که از حرفهای من استفاده کنید چرا عمل نمی کنید من دارم حق را به تو نشان می دهم لگد می اندازید یعنی همین که ایشان گفت من نمی آیم آن من نمی آیم تمام شد یعنی نمی آیم و نمی آیم تمام شد گرچه تا آخر عمر باز به خاطر تکلیف گاه گاهی یک راههایی را باز می کردند که رجوع کنند برگردند این کارها را ایشان می کردند آدم لوطی منش بود این طور نبود که راههای را باز می کردند ولی دیگر حساب جدا شد دیگر مسئله جدا شد این رفتار بزرگان هست که انسان می تواند کارش را رفتارش، را عملش، را فکرش، را فهمش را روی این زمینه پایه بگذارد و روی این حساب بیاورد جلو و به حساب جلو ببرد یک مسافرتی می خواست برود با یک

شخصی با چند تا بعد یک نفر در آن جمعیت بود یکدفعه ایشان تا متوجه شد فلان شخص در آن جمعیت است باطل کردند لغو کردند مسافرت را بعد به یک نفر گفتند بعدا من چه مسافرتی بکنم با یک فردی که هر دقیقه به دقیقه می خواهد چشم من به این بیافتد به این شخص مخالف و چیز این دیگر مسافرت نیست مسافرتی که بخوادم من انجام بدهم و هر روز و شب چشمم به همچین آدمی بخوادم بیافتد برای چه من بلند شوم بروم قیافه این آقا را بروم ببینم لذا اصلا سفر زیارتیشان را کنسل کردند اصلا نرفتند بله دلیل ندارد آدم بلند شود با یک نفر برود مسافرت که آدم معاندی است آدم فلان است سفر نیست هی خاطرات هی خاطرات اینها که غیر از تولید خاطرات فاسده و اختشاش ذهن کار دیگری انجام نمی دهند الحمدلله برکت اینها همین است این جور نفوس همین است حالا آدم بلند شود سفر زیارتی برود با اینها این که زیارت نمی شود کوفتش می شود مگر مجبوری بروی نرو یک دفعه دیگر برو یک وقت که کسی نیست ایشان نمی رفتند ایشان خیلی مراعات این جهات را می کردند خیلی من یک وقت گفته بودم به چیز اگر ما چشممان به اینها نیفتاده بود مثل مرحوم آقا و بزرگان و اینها چه جوری می خواستیم در این دنیا زندگی کنیم با این هجوم شخصیت های مختلف و افکار مختلف و سلیقه های مختلف اقلا خدا یک مواردی نشان ما دادی یک چندتایی نشان ما داد که ما بفهمیم که چه باید کرد خود ایشان هم می فرمودند می فرمودند اگر ملاقاتمان نبود با امثال مرحوم علامه طباطبایی و یکی دو سه نفری که بودند معلوم نبود که ما بتوانیم با آن چه را که دیدیم در آن موقع بتوانیم به آن مسیرمان ادامه بدهیم علامه طباطبایی آمد و نشان داد که نه هستند افرادی هم که می شود انسان اطمینان خاطر پیدا کند.